



شخصیت ها: معصومه - (کبوتر دانا - کبوتر مادر - پشمک - پاپر - برفی) - گربه - کلاغ

صحنه: پشت بام و قفس کبوتران

کبوتر دانا و کبوتر مادر نیز در حال ترمیم قفس اند ، نمایش با پرواز و آواز کبوتران دور معصومه شروع

می شود.. معصومه نیز بلبشادی و خوشحالی هم آواز با کبوتران در حال بازی است

کبوترها (باهم): آسیا بچرخ معصومه: می چرخم..

کبوترها (باهم): آسیا بشین معصومه: می شینم..

کبوترها (باهم): آسیا پاشو معصومه: پانمی شم..

کبوترها (باهم): جون عمه جون معصومه: پانمی شم..

کبوترها (باهم): جون خاله جون معصومه: پانمی شم..

کبوترها (باهم): جون مامان جون معصومه: پانمی شم..

کبوترها (باهم): جون بابا جون معصومه: پانمی شم..

کبوترها (باهم): ترو بخدا معصومه: پا می شم..

کبوترها (باهم): صندلی بساز معصومه: بفرما..

کبوترها (باهم): خونه بساز معصومه: بفرما..

کبوترها (باهم): حالا فرره معصومه: می چرخد..

کبوترها (باهم): آسیا بچرخ معصومه: می چرخم..

کبوترها (باهم): آسیا تندترش کن چرخ معصومه بیشتر می شود..

معصومه ناگهان پایش پیچ می خورد و به زمین می افتد.. همه کبوتران نگران حال او می شوند ، کبوتر

مادر و کبوتر دانا که دست از کار کشیده اند . اما معصومه با لبخندی هر چند کوتاه خیال همه را راحت

می کند. همه باز به کار خود ادامه می دهند جز برفی که هنوز یک جورایی نگران حال معصومه است..

کبوترها (باهم): آسیا بچرخ معصومه: می چرخم..

کبوترها (باهم): آسیا بشین معصومه: می شینم..

آرام آرام ضعف بینایی معصومه در رفتارش به چشم می خورد.. در قدم برداشتهای محتاطانه اش و..

کبوترها (باهم): آسیا پاشو معصومه: پانمی شم..

کبوترها (باهم): جون عمه جون معصومه: پانمی شم..

کبوترها (باهم): جون خاله جون معصومه: پانمی شم..

کبوترها (باهم): جون مامان جون معصومه: پانمی شم..

کبوترها (باهم): جون بابا جون معصومه: پانمی شم..

کبوترها (باهم): ترو بخدا معصومه: پا می شم..

ناگهان عینک از چشم معصومه به زمین می افتد و می شکنند، خرده ریزه های عینک به پایش می روند
ناخودآگاه جیغ می کشد و به زمین می افتد. کبوتران نگران حال او صدای مادر از بیرون صحنه بلند می
شود....

صدای مادر: معصومه. چه خبره اون بالا. چی شد؟..افتادی؟

معصومه: چیزی نیست مامان..پام پیچ خورد..

صدای مادر: بهت نگفتم نرو پشت بوم..؟.نگفتم خطرناکه..؟. چرا حرف گوش نمی کنی..؟.

معصومه: اومدم مامان ..اومدم..

صدای مادر: زود باش..زود باش بیا پائین..

برفی: (خون زیر پای معصومه را می بیند)..خون.. داره از پات خون میاد..

معصومه: هیس..یواش تر..مامانم می شنوه

کبوتر دانا: (زخم پای معصومه را می بندد) باید بیشتر از اینها مواظب خودت باشی دختر خانم...

کبوتر مادر: مامانت بفهمه دیگه نمیزاره بیایی بالا...

پشمک: عینکت شکسته..اینو می خوای چیکارش کنی ..؟

معصومه: عصلبنی میشه ،آخه این چندمین باره.عینکم می شکنه..

صدای مادر: کجا موندی پس..؟.بیام بالا..؟

معصومه: نه مامان جون...خودم دارم میام

صدای مادر: مواظب پله ها هستی..؟

معصومه: درلونه بازه.. می بندم.. بیام..

صدای مادر: توبه لونه چیکار داری دختر..بابات میاد خودش میدونه با اون کفتراش..

کبوتر دانا: برفی و پشمک کمکت می کنن تا از پله ها بری پائین..

(معصومه کورمال.. درحال جمع کردن خرده شیشه های عینک شکسته اش است ، کبوتران نیز با

برداشتن خرده شیشه ها به او کمک می کنند)

کبوتر مادر: حالا می خوای به مامانت چی بگی؟

پشمک: اگه بیرسه عینکت کو...؟

برفی: قابشو بگیر دستت ، نمی دونه که شیشه داره یانه..

کبوتر دانا: (روبه برفی) نمی خوای که دروغ بگه ؟

پشمک: بالاخره که چی..؟..آخرش می فهمه یانه..؟

کبوتر مادر: اگه پرسید ..چرا رو چشمت نیست؟

برفی: بگو..بگو برفی بهم خورد..

معصومه: میگم.. میگم خسته شدم از بس عینک زدم.. بسه دیگه...

صدای مادر: (بلند) پس کجا موندی. معصومه...؟ (صدای پای مادر در حال آمدن از پله ها به بالا)

معصومه (هراسان می خواهد برود) خودم دارم میام.. مامان..

(به کمک کبوتران که از سر آستینهایش گرفته اند از صحنه خارج می شود ... پس از رفتن معصومه و کبوتران ناراحت و آهسته برمی گردند یکی پس از دیگری...)

برفی: دخترک بیچاره..

پشمک: آگه دیگه معصومه نتونه بیاد پشت بوم..

برفی: اونوقت کی باما بازی میکنه؟

کبوتر مادر: به دلتون بد راه ندین قربونتون برم..

پشمک: مامانش حتما دعواش میکنه..

کبوتر مادر: نه بچه ها.. اینطورا هم که میگین نیست.. مامان معصومه مهربونتر از این حرفهاست..

پشمک: باباش چی.. باباش بیینه چی..؟

برفی: اون.. اونکه دست خودش نبود..

پشمک: چرا.. آگه اون نخه که مامانش به عینک می بست رو باز نمی کرد هیچوقت

این اتفاق نمی افتاد.. اصلا معصومه یه جورایی سربه هواست..

برفی: (هشدار می دهد) هی...!

پشمک: چیه خب؟

کبوتر مادر: بچه ها...

برفی: (لبگریه) اون چیکار کنه.. خب.. چشمش ضعیفه.. نمی بینه.. (به پشمک) نمی فهمی؟

کبوتر مادر: ساکت.. گوش کنین.. زنگ درشونو زدن.

(صدای زنگ در و باز شدن در و صدای موتور که به حیاط آورده می شود، کبوتران همه بجز کبوتر دانا لب بام آمده اند و دقیق به حیاط نگاه می کنند)

پشمک: (به لب بام می پرد) وای.. باباش اومد...

برفی: (با دل رحمی) حیوونی معصومه..

پشمک: باهاش دعوا میکنه..

(صدای خنده های معصومه و سلام و احوالپرسی های بابای معصومه..)

برفی: باهاش دعوا نکرد

پشمک: نخیر.. هنوز نفهمیده که..

برفی: آخی.. خیالم راحت شد

پشمک : این دفعه رو بخیر گذشت

برفی : کاش می تونستیم واسه معصومه کاری بکنیم .

پشمک : اون چشاش ضعیفه . خوب که نمیشه .. بدتر هم میشه . می خوای چیکار کنیم؟

(برفی ناراحت و غمگین خیره به گوشه ای از حیاط . کبوتر دانا مشغول ساختن لانه .. کبوتر مادر به کمکش می رود..)

کبوتر مادر: (به کبوتر دانا) آقاجون.. بچه ها به خاطر چشمای معصومه خیلی ناراحتن ...

کبوتر دانا : همه ناراحتیم ، مگه این طور نیست ؟

کبوتر مادر: چرا ، اما ..

کبوتر دانا : اما چی ؟

کبوتر مادر: شما که اون شبو.. شبی که دکتر... آقاجون می دونم که از یادتون نرفته ...

کبوتر دانا: (بفکر می رود) چطور ممکنه یادم بره ؟

کبوتر مادر: ما به خاطر چشای معصومه مقصریم مگه نه؟

کبوتر دانا : (با خنده) دیگه خیلی داری تند میری..

کبوتر دانا : الان وقتشه آقا جون ... فکر نمی کنین داره دیر میشه ..؟

کبوتر دانا: (حرف را با ادامه کار خود روی سیمها عوض می کند) :اگه این سیمها امروز محکم نشند شب کارمون زاره ، می دونی که اون گربه دنبال راه نفوذ به لونه است..

کبوتر مادر: (نگران) چرا حرفو عوض می کنین آقاجون؟..مگه ندیدین چشمای معصومه چطور

کبوتر دانا: (آرام ، حرفش را قطع می کند) دیدم..

کبوتر مادر: (نگران) باید یه کاری کرد یانه؟

کبوتر دانا: یخورده آرام باش...

کبوتر مادر: چطور آرام باشم ..وقتی می بینم دو قدم راه نمی تونه بره مگه اینکه چندبار بخوره زمین جیگم داره کباب میشه... روز به روز هم بدتر میشه..چرا باید یه دختر بچه معصوم تاوان ندانم کاری های بزرگتراشو بده؟

برفی: (حرف مادر راشنیده.. معصومه داره تاوان چی رو میده؟ ما چرا مقصریم مامان؟ شماچی دارین میگین؟

کبوتر مادر: (متوجه برفی) تو اینجا بودی برفی؟

برفی (گریه می کند) پس می دونین چرا حال معصومه بدتر میشه ، اونوقت چیکار دارین میکنین ..؟

نشستین سیم می بافین ..؟

پشمک: چی شد..؟ دوباره صداتو بردی بالا..

کبوتر دانا: آروم باش بچه جون..

برفی: (ناراحت ، به پشمک) اینا یه چیزایی رو دارن از ما قایم میکنن..

کبوتر مادر: برفی... مواظب حرف زدنت باش ..

کبوتر دانا: (به کبوتر مادر) بچه ها حق دارن ،

(روبه بچه ها) اما این مشکل شما نیست ، مشکل بزرگتره است..

برفی: چه فرقی می کنه؟ مهم اینکه معصومه است و چشماش ...

پشمک: مگه چه اتفاقی افتاده؟ چرا اینجوری حرف می زنین؟ یه طوری بگین من هم سردریارم..

کبوتر دانا: بچه ها.. اگه می خواین به معصومه کمک کنین باید آروم باشین .

کبوتر مادر: (با بغض) ایکاش تو نذر شده بودی برفی جون...

پشمک: نذر؟

برفی: نذر چی؟

کبوتر مادر: نذر معصومه ، نذر سلامتی معصومه..

کبوتر دانا: مامان بابای معصومه بچه دار شدنشون غیرممکن بود ، اینو دکترا میگفتن.. اما وقتی به خواست خدا این غیرممکن ، ممکن شد.. دکترا گفتن پس حالا دیگه سلامتی بچه تو خطره.. یه شب باباهه اومد این بالا ، مامانتون تازه تخم گذاشته بود ، یکی از تخم هارو برداشت و گرفت به سمت آسمون و با گریه به خدا قسم خورد که این تخم کفتر به پرواز که دراومد به شکرانه سلامتی بچه اش.. ببردش گنبد طلارهاش کنه پانبد آقا .. به این میگن نذر کردن بچه های خوب.. بابای معصومه نذر کرد

کبوتر مادر: اما یادش رفت..

پشمک: یادش رفت؟

برفی: پس چرا نمیخواین به یادش بیارین..؟

کبوتر دانا: مشکل فقط این نیست.

پشمک: بازهم مشکل؟

کبوتر مادر: یه مشکل بزرگ

پشمک: دارم گیج میشم..

کبوتر دانا: اون تخمی که نذر شده... راضی نمیشه از اینجا بره.

برفی: مگه اون کیه؟

کبوتر مادر: پاپر

پشمک: پاپر؟
 برفی: چرا اون؟
 (صدای گربه و جیغ و دادش.. کبوتران از وحشت به داخل لانه پناه می برند، ناگهان پاپر از آسمان
 صحنه سقوط میکند..)
 پشمک: پاپر!
 برفی: پاپره مامان..
 پاپر: آخ کمرم..
 کبوتر دانا: (در لانه را باز می کند) زود باش پپر تو..
 کبوتر مادر: (اشاره به پاپر) زود باش دیگه...
 برفی: (پیش کبوتر مادر کنار پشمک که از ترس گریه می کند، پناه گرفته) من می ترسم مامان..
 پاپر: (بسیار سرحال از جا می جهد) نترسین.. چرا می ترسین؟ از چی دارین می ترسین.. ترسوها
 پشمک: (از پشت توری لانه) تو نمی ترسی؟
 پاپر: (در حالی که جلوی قفس بال بال می زند) .. ترس؟ دارین منو می خندونین..
 کبوتر مادر: مگه نمی شنوی؟
 برفی: صدای گربه است..
 پاپر: خب، باشه..
 کبوتر دانا: نادونی نکن.. بیاتو..
 پاپر: اون گیر کرده (مغرورانه قدم برمی دارد).. بالاخره گیرش انداختم.. بدجوری گیرش
 انداختم.. اون باید بهم التماس کنه.. بیافته زیر پاهام برای پاهامو لیس بزنه تا ببخشمش..
 (کبوتر دانا آرام بیرون آمده و بالا را نگاه می کند.. به تبعیت از او کبوتر مادر و پشت سر آن نیز پشمک
 و برفی که هنوز می ترسند..)
 (بلندتر حرف می زند که گربه بشنود) تا اون باشه اینورا دیگه آفتابی نشه...
 کبوتر مادر: باید بریم تو..
 (کبوترها دوباره به داخل لانه بر می گردند).. زود باش بیا تو در ببندیم پاپر..
 پاپر: (بطرف گربه داد می زند) ادب شدی یا نه؟
 کبوتر دانا: می بینی که داره سعی میکنه بیاد بیرون..
 کبوتر مادر: میدونی اگه بیاد بیرون چی میشه؟
 پاپر: اون دیگه نمی تونه بیاد بیرون.. خیالتون جمع.. یه طوری طنابو پیچیدم دورش که تا
 چندروز نمی تونه جم بخوره..

(باصدای گربه .. همه کبوتران به داخل لانه فرار می کنند جز پاپر)

کبوتر دانا: بیا تو

کبوتر مادر: د.. بیا تو دیگه.. لج نکن پاپر..

پاپر: من باید حساب این گربه لعنتی رو برسم تا دیگه هوس نکنه به ما چنگ بندازه..

(بطرف گربه داد می زند) شنیدی؟

کبوتر دانا: نادونی نکن پاپر ..

کبوتر مادر: بیا تو..

برفی: خطرناکه..

پشمک: تو چقدر شجاعی پسر..

صدای کلاغ از دور شنیده می شود..

برفی: وای .. بازهم این فضول پیداش شد..

کلاغ: (به پاپر) سلام قهرمان..

پاپر: (مغرور) سلام رفیق..

کلاغ: دیگه فکر نکنم اینورا پیداش بشه..

برفی: کلاغ بد..

کبوتر مادر: (به پاپر) تو از کجا پیدات شد.. ببین چی دارم بهت میگم توحق نداری با پاپر

پیری.. شنیدی؟ ...

کلاغ: کی تا حالا تونسته بود اینطوری دماغ گربه رو بسوزونه؟

کبوتر دانا: تو که راست میگی.. پس چرا کمکش میکنی..؟

کلاغ: کی؟ من؟

کبوتر دانا: اینجا هیچکی یادش نرفته چطور کلید این درو دزدیدی ، بردی پیش گربه.. خوش خدمت

پاپر: نه.. شما هنوز پرسیاه رو نشناختین چون اون کمک کرد سیم زیر پاشو بکشم..

کلاغ: ما باهم دوستیم مگه نه..؟

پاپر: درسته.. (کنار کلاغ می ایستد و به همه.. من و پرسیاه باهم دوستیم..

پشمک: پس ما هم باید باهاش دوست باشیم. اصلا اونهم یجورایی مثل ماست چه فرقی میکنه فقط یخورده پرش سیاهه دیگه.. درست گفتم داداشی؟

پاپر: آره خب. خوبه که تویکی یکم روشنی.. می فهمی چی به چیه...؟

کبوتر مادر: (اشاره با پشمک)

دیگه نشنوم از این حرفا بزنی . دوستی کلاغ و کبوتر درست مثل دوستی گرگ و میشه .. قصه اش رو یادتون نرفته که..؟

پشمک: گرگ تو لباس میش ها اومد تو گله؟

کلاغ: من و پاپر یه وجه مشترک داریم ، اونم اینکه ازهیچی نمی ترسیم..

(زیر چشمی حواسش به پاپر هست) البته تاوقتی پاپر کنارم هست..

کبوتر مادر: قول این چرب زبانیاشو نخور پاپر..

پاپر: یه کبوتر مثل من باید شجاع باشه و الله باید تا آخر عمر با ترس زندگی کنه

پشمک: داداش..منم می خوام مثل تو شجاع باشم . منم می خوام...

برفی: (ناراحت از دست پشمک به مامانش..) مامان...

کبوتر دانا: ما همه به تو افتخار می کنیم که این همه شجاع و نترسی . اما برای پیروز شدن به دشمن تنها شجاعت کافی نیست . ذکاوت و هوشیاری ، این چیزیه که تو باید تو خودت پیدااش کنی ،

پاپر: من همه اینها رو دارم ، شما هیچ وقت نخواستین باور کنین که پاپر بزرگ شده . اما حساب پرسیاه جداست چون اون منو قبول داره . همین برام بسه..

کبوتر دانا: ..نمیدونی بدون..اون دوستی حالش نیست..به هیچی فکر نمیکنه جز نقشه ای که توسرشه.. اون یه حقه بازه پاپر..الان هم داره معطلت میکنه گریه فرصت پیدا کنه همین....

(کلاغ ناراحت می خواهد حرفی بزند اما آب دهانش را قورت می دهد)

پاپر: ناراحت نشو رفیق..

کلاغ (پر می کشد..) حیف تو پاپر..حیف تو که پیش اینایی...

پاپر(ناراحت از دست کبوتر ا دنبال کلاغ پر می کشد) تو چقدر دل نازکی بچه..

کلاغ: (از صحنه خارج می شود) دنبالم نیا..مگه نمی شنوی چی میگن..؟

پاپر: (دنبال کلاغ، از صحنه خارج می شود) وایسا بین چی دارم میگم..

کبوتر مادر: (داد می زند) برگرد پاپر..برگرد بیا اینجا..

پاپر: بر نمی گردم..دیگه هیچوقت بر نمی گردم..

(پر می زند واز صحنه خارج می زند) من نمی خوام اونجا برگردم

کبوتر مادر: (نگران پشت سر پاپر داد می زند)

تاکی می تونی تو آسمون بمونی؟ مگه تو آب ودونه وسرپناه نمی خوی؟ مگه هوا همیشه اینطور گرمه بچه..پس فردا چله زمستون تو برف وبوران می خوی سرتو کدوم لونه موشی فرو کنی؟.

کبوتر دانا: اون بااین کاراش جون همه مارو به خطر میندازه..

کبوتر مادر: نمی دونم کی می خواد ازاین کاراش دست برداره..می بینن ..هرچی قیر تیر چراغ برقه بار پاهاش میکنه میاره پشت بوم..می بینی ترو خدا قیر قفسو برداشته داره می بره... ..

صدای موتور می آید که روشن شده برای رفتن..برفی لب پشت بام می دود، پشمک هم پشت سرش..

برفی: بابلی معصومه است..

پشمک: داره میره بیرون...

کبوتر مادر: (به کبوتر دانا) میگین با پاپر چیکار کنیم آقا جون؟..چطور بهش بگیم؟

کبوتر دانا: توکل بخدا.. هرچی که اون بخواد

کبوتر مادر: اون هر روز سربه هوا تر میشه..اینطور پیش بره امروز وفرداست که ...

کبوتر دانا: اون مال اینجا نیست..بی قرار یاش هم بخاطر همینه..خودش نمی دونه ولی دست

سرنوشت داره زندگیشو به سمت وسویی می کشونه که باید باشه..توسنگدانش تخم محبته کف داره رشد میکنه..

کبوتر مادر: چطور میشه بهش گفت که ازاینجا باید بره..

برفی: (برگشته) کی از اینجا باید بره مادر؟

مادر: پاپر..

پشمک: چرا باید از اینجا بره..؟

کبوتر مادر: مگه نشنیدین مادر..اون نذر شده است..

کبوتر دانا:

نذر شده به سلامتی معصومه از اینجا بره به یه جای دور ..یه جایی پشت اون کوههاودشتهای سرسبز ، دشتهایی که به آسمون نزدیک تره بچه ها.. شهر گنبد طلا..شهری که آرزوی هر کبوتریه بره اونجا..حتی اون کبوترای هم که دردونه ی صاحباشونن..اونجا همه باهمن بچه های گلم..وقتی یکی از اونا مریض میشن ..همه کبوترا تب میکنن ..هیچی از هیچکی جدا نیست ..اونجا هیچکی از هم غریبه نیست..هم باهم آشنان..همه باهم یه خانواده ان..

کبوتر مادر: خوشا به سعادتش..

پشمک: ولی چه فایده ..اون قبول نمی کنه که از اینجا بره..

برفی: ..فیشه من جای اون برم ؟

کبوتر مادر: نه عزیزم..فقط اون ..

برفی: من بخاطر معصومه هر کاری که لازم باشه..می کنم..

پشمک: پاپر اصلا راضی نمیشه که از اینجا بره..حالا می بینیم.....

کبوتر مادر: هیس...ساکت..داره میاد..

برفی: اونکه گفت دیگه هیچوقت بر نمی گرده..

کبوتر مادر: عصبانی بود یه چیزی گفت..تو چرا باورت میشه..مگه یه کبوتر میتونه از لونه اش دل بکنه..اینجا زادگاه اونه..اینجا برنگرده چیکار کنه..

پاپر به صحنه می آید..آرام و ناراحت و دلخور...

پشمک: برگشتی؟

برفی: اون فضول باشی چی..؟

پاپر: هی..مواظب حرف زدنت باش..

برفی: بدمیگم؟..به همه چی دخالت میکنه..

پشمک: تو رو تنها گذاشت و رفت . ولی ..ولی من همیشه باهاتم .

پاپر: اون دوست منه..می شنوین؟ هیچکی حق نداره پشت سرش چیزی بگه..اون از دست همه مون دلخور شد و رفت ..

کبوتر دانا: اون دوست تو نیست پاپر

کبوتر مادر: پس چرا باهش نرفتی؟

پاپر: شما نداشتین..شما نمیدارین..شما از این برای پاهام هم بدترین..بدجوری دست و پامو میگیرین..

کبوتر دانا: چون ما خیر و صلاح تو رو می خوایم پاپر، اون چی؟..

پاپر: اون کمک کرد نقشه ام رو عملی کنم..اگه اون نبود..نمی تونستم گربه رو بگیرم ..می فهمین؟..

کبوتر مادر: تو هنوز بچه ای ..خیلی چیزا رو نمی فهمی..

کبوتر دانا: مطمئنا فردا به گربه کمک میکنه نقشه اش رو عملی کنه..نقشه بدام انداختن تورو..

پاپر: شما همش حرف خودتونو میزنین..

کبوتر دانا: تو با این کارا جون همه رو به خطر میندازی..

پاپر: من به فکر شماهام . به اینکه با خیال آسوده زندگی کنین ، هرروز از زور ترس نچسبین

به این قفس و خودتون و زندانی نکنین . حیف نیست آزاد نباشین..چرا پرواز نمی کنین؟ چرا نمی خواین از این همه زیبایی لذت ببرین؟ اینجا مال ماست..هیچکی حق نداره مارو بترسونه..

کبوتر دانا: تو با این کارات اونو بیشتر تحریک می کنی..

صدای معصومه: مامان...مامان..

(برفی و پشمک هول و دستپاچه لب پشت بوم می روند..)

پشمک: معصومه است..

برفی: وای ..افتاده تو حوض..

پشمک: اه ..اون هم با این چشاش..

کبوتر مادر: (به پاپر) خیلی وقت بود می خواستیم یه چیزی بهت بگیم

کبوتر دانا: معصومه چشاش داره هر روز ضعیفتر میشه

پاپر: خب

کبوتر مادر: اون به کمک احتیاج داره .

پاپر: پس چرا کمکش نمی کنین ؟

کبوتر دانا: اما این توهستی که می تونه به معصومه کمک کنه

پاپر: من ؟ شوخی می کنین ؟

کبوتر دانا: سالهاست توی این خونه زندگی می کنیم تویه خونه ی معصومه...پس نسبت به

معصومه وظیفه داریم...

پاپر: به من چه..؟.اصلا چرا من..؟ می بینین که کارای مهمتری دستم دارم..

کبوتر مادر: تو نذر سلامتی معصومه ای .

پاپر: یعنی چی؟

کبوتر دانا: وقتی تو تخم بودی، به دنیا نیومده بودی.. بابای معصومه تو رو نذر سلامتی

دخترش کرد .

پاپر: چیکار کرد؟

کبوتر مادر: تو باید خودت رو برای این سفر آماده کنی

پاپر: صبر کن بینم..

برفی: اگه من نذر می شدم بی معطلی می رفتم . می دونی که معصومه دوست ماست...

پاپر: من نمیرم..چون می خوام اون جور که دوست دارم زندگی کنم . .نمی خوام کسی

برام تصمیم بگیره..حتی بابای معصومه..از خودش مایه بزاره..چرا من؟

پشمک : داداشی راست میگه . منم دوست دارم هر جور که خودم دوست دارم زندگی کنم

برفی : کی می خوای سر عقل بیایی ؟

پاپر : حرف اضافه زن..

برفی : یا همش پی گربه ای یا این ور و اون ور با کلاغ پرسپاه تو کوچه ها ...

پاپر : پس بگین جاتون تنگ شده بابابزرگ. به قول خودتون آرامشتون بهم خورده .

اصلا پرسپاه راست میگفت : شما قدر منو نمی دونین .

کبوتر مادر : نه اینجوری نیست پاپر..

پاپر : چرا رک و پوست کنده حرفتونو نمیزنین ؟ رفتن من از اینجا به نفع همه است اینطوره نه؟..

(یک لحظه گربه ی کمین کرده به درون کبوترها حمله ور می شود و آنها را غافلگیر می کند ..وحشتی بین آنها بوجود آمده که سر و صدایشان همه جا را فرا گرفته..تا پاپر بجنبد در چنگ گربه گیر می افتد.. کبوتران از ترس جانشان داخل لانه فرار کرده اند و کبوتر دانا دستپاچه در حال قفل کردن در قفس است..)

پاپر: (درچنگ گربه..داد می زند) ولم کن..

گربه: (با خنده) تازه گرفتمت جیگر...

کبوتر مادر: ولش کن لعنتی..

گربه : (با نشان دادن چنگالهای خود به کبوتران ..آنها را نیز تهدید می کند)..ساکت..

کلاغ (با غار و غار وارد صحنه می شود)..مواظب باشین از زیر چنگالت فرار نکنه قربان.. تیزه ها..

گربه: آفرین کلاغ..آفرین..

کلاغ: قابل شمارو نداشت قربان..

گربه: میدونی از کی تو کمینت نشستم خوشگله..؟

کلاغ: (با طعنه به پاپر) چطوری قهرمان..

پاپر زیر چنگال گربه ..صدایش درنمی آید..گربه چنگالهایش را بر گردن پاپر محکمتر می گیراند

کبوترمادر: ولش کن لعنتی..

گربه: (درحال چنگ زدن به پاپر) تومی خوای ادبم کنی..یه جوری ادب کنم که درس عبرت بشی

و دیگه هیچ کبوتر بی ادبی پیدانشه به ما گربه ها بگه تو...

کبوتر مادر: داره ازش خون میره لعنتی..(داد می زند)کمک..کمک..خدایا خودت کمکمون کن .

کلاغ: (با خنده) می خواد بخوردش.. ساکت... چرا هول کردین؟ نوبت شماها هم می رسه..

(ناگهان با پرتاب چوب دستی به طرف گربه سر و صدای کلاغ بلند می شود.. معصومه به صحنه می آید و پاپر را از دست گربه نجات می دهد..)

کبوتر مادر: معصومه جان..

معصومه: پیشته... برو گم شو گربه بد..

گربه با غار غار کلاغ از صحنه فرار می کنند..

کبوتر دانا: به موقع رسیدی دخترم..

معصومه: (به گربه) دیگه اینورا پیدات نشه ها...

(از ناراحتی به زمین افتاده و کورمال کورمال دنبال پاپر است .. کبوترها از شدت خوشحالی از قفس بیرون می آیند.. دست معصومه ، پاپر را که از هوش رفته است پیدا می کند..)

معصومه: (به کبوترها) این پاپره؟ .. پاپر.. پاپر ... (کبوتر مادر ، کمی آب از گوشه قفس برای معصومه می آورد..) (در حالیکه به پاپر آب می خوراند) چیزی نیست پاپر...

کبوتر مادر: پاپر.. پسرم..

کبوتر دانا: چیزی نیست .. یکم ترسیده..

معصومه: (کمی آب به نوکش می زند و با خوشحالی) ببین.. به هوش اومد..

برفی: (بمعصومه) تو نجاتش دادی..

صدای مادر معصومه: معصومه.. کجایی دخترم؟..

معصومه: من اینجا مامان..

صدای مادر معصومه: باز اونجا رفتی چیکار؟..

معصومه: گربه اومده بود بالا..

صدای مادر معصومه: زود باش تا دیر نشده.. می خوایم بریما...

معصومه: الان اومدم.. مامان..

کبوتر پشمک: کجا می خواین برین؟

معصومه: میریم سفر..

پشمک: مگه شما نمی خواستین برین دکتر .

معصومه: چرا .. بابام میگه اونی که می خوایم بریم زیارتش هم یه جورایی دکتره ، مامانم میگه با همه دکترها فرق داره

صدای مادر معصومه: چی شد؟.. پیام بالا؟..

معصومه: نه مامان.. اومدم الان..

صدای مادر معصومه: بابات پشت دره دختر...

معصومه: خب..من دیگه باید برم بچه ها..

کبوتر مادر: (گریه اش گرفته) خدا به همراة مواظب خودت باش

صدای مادر معصومه: (صدای پای مادر). دخترم من دارم میام بالا آروم بیا پایین مواظب پله ها باش .

کبوتر مادر: به سلامتی ان شالله..

کبوتر دانا: مارو هم دعا کن ، دخترم..

معصومه: (در حال رفتن..دستی به بالهای پاپر می کشد) تو هم مواظب خودت باش پاپر...

(معصومه از صحنه خارج می شود...برفی گریه اش گرفته..کبوتر مادر هم پشت سر معصومه گریه می کند ... کبوتر دانا کمک می کند که پاپر از زمین بلند شود...)

کبوتر دانا: بلند شو پسرم..بلندشو...

پشمک: من می دونستم کلاغ واسه تو دوست نمیشه ..

برفی: (باگریه) اونا رفتن..

کبوتر مادر: گریه نکن برفی جان..اونا یه جای خوب دارن میرن..میرن که انشالله چشمای معصومه خوب بشه..

پاپر: می خوام برم تولونه.

برفی: نمی خوام پیوسی چطوری از دست گریه نجات پیدا کردی ؟

کبوتر دانا: هر چی بود بخیر گذشت. حالا باید کمکش کنیم پاپر کمی استراحت کنه برفی

پشمک: چرا معصومه ما رو با خودش نبرد . ؟

(به برفی کمک می کند)داداشی خدا بهت رحم کرد اگه معصومه دیر اومده بود

برفی: به کی داری می گی . اون که عین خیالش نیست .

کبوتر مادر: برفی جان پاپر حالش خوب نیست ..موقع این حرفها هم نیست..

پشمک: داداشی.... گریه خیلی ترس داره ، مگه نه ؟

پاپر: (داخل لانه جابجا میشود و دراز می کشد . رو به پشمک) معصومه کجا داشت می رفت؟

پشمک: نمی دونم گفت دکتر ، گنبد طلا ،(روبه کبوتر دانا) آقا جون معصومه کجا داشت می رفت .؟

پاپر: اونجا دیگه کجاست..؟

کبوتر دانا: یه جای دور..دورتر از دشتهها و کوهها و دریاها..

کبوتر مادر: بابای معصومه عهدش فراموش کرد بخاطر همون چشمای معصومه کم سوشده.

پشمک: حالا شم فایده نداره آخه پاپر نمی خواد بره ..

برفی: پاپر چی می دونه عهد چیه ..

کبوتر دانا: هر کبوتری نفی تونه جزء کبوتر های گنبد طلا بشه ... اینوباید پاپر بدونه که
هر کبوتری آرزوشه یه روز جای اون باشه.. بشه نذر آقا پر بکشه بره حرم پیش کبوتراش
کبوتر مادر: اونجا پره کبوتره پاپر.. کبوترایی که هر کدوم از یه جایی اومدن.. هیچکی اونجا تنها
نیست.. اونا آزادن.. آزاد آزاد

کبوتر دانا: اونا مال همه اند اما مال هیچکی نیستن.. یعنی هر کی یه جورایی بر اشون دونه
میریزه.. یکی دلشو بغچه میکنه میگه بیر سر مناره ها بجسبون صدقه سری
آقا.. بیر سر گلدسته هاش.. بیرش اون بالا از آسمون دل سیر تماشا کنه اونجایی که
خواب و خوراک ازش گرفته.. های.. های...

برفی: (لب بام می رود پرواز میکند ، یک دوری می زند و برمی گردد) رفتن...
لبپر.. به گوشه ای از صحنه می رود می خواهد بنشیند که نمی تواند دوباره راه می افتد به درون قفس
می رود در قفس را می بندد و گوشه ای از آن کز می کند... کبوتران می خواهند به سراغش بیایند ولی
کبوتر دانا نمی گذارد کبوتران بیرون از قفس و پاپر درون قفس لحظاتی بدون گفتگو می گذرد

پاپر: زیاد هم دل خوشی از بابای معصومه که صاحبمه و اینجا که لونه امه ندارم که بخوام
بمونم.. الان هم که الانه هربار که در قفس باز میشه دلم هزار راه میره.. میگم نکنه
باز.. اومده.. بپر دم بیرون.. یا شاید هم اون دنیا.. .. میگه با این قیمت ارزن صرف نداره
آدم کبوتر آشغال نگه داره ... اون خیلی راحت بهم میگه آشغال.. چون پام پر چون
نمی تونم اونجور که باید اوج بگیرم برم سینه آسمون بشم خال چشای بابا قوریش
قد ارزن های کف قفس برام ارزش قایل نیست .. ماه پیش یادته آقاجون؟ اولش می
خواست همینطوری کله ام رو با دستاش بکشه بکنه..

کبوتر دانا: رفت یه چاقو آورد گذاشت بیخ گلوت که بیره

کبوتر مادر: یهو صدای زنگ در اومد..

کبوتر دانا: تو خوب خودتو از زیر دستش کشیدی بیرون..

کبوتر مادر: زرننگ بازی در آوردی و گرنه ..

کبوتر دانا: جستی و خودتو کشیدی تویه آسمون آبی خدا..

پاپر: اون داشت از رویوم داد و بیداد و فحش بهم پرت میکرد..

کبوتر مادر: نه پسر.. اون داشت برات سوت می کشید..

پاپر: خیلی دلم می خواست اوج بگیرم برم اون بالا بالاها اینقدر بالا که دیگه پیدام نشه.. ولی

این پرا این لعنتیا نداشتن.. اینا شدن بند پاهامو من شدم یه اسیر .. اینا یه زنجیرن .. یه

بدبختی که اومده پای منو گرفته.. . .

پاپر با نوک زدن خود سعی در بیرون آوردن پره‌های پایش دارد، هی نوک می زند و.. پری بیرون می کشد و دوباره با شدت و بغض این کار را تکرار می کند.. پاپیش را خون گرفته است.. کبوتر مادر دیگر توان ایستادن و نگاه کردن به این صحنه را ندارد خود را درون قفس می کشد.. بالاخره پاپر در آغوش مادر بغضش می ترکد.. و گریه اش می گیرد.. کبوتر دانا به درون قفس می آید به کمک پاپر.. مادر با دستمال در حال پاک کردن خونی که هربار با کندن پری از پای پاپر بیرون می زند است ... نورماه عجیبی روی پاپر افتاده است.. کبوتر دانا در قفس را کاملاً باز می کند.. پاپر تا ابتدای صحنه (لب پشت بام) آمده است صدای اذان می آید.. پاپر مصمم و امیدوار. بال می گشاید و به آسمان بی انتها - به قصد حرم - پرواز میکند.

پایان